

و فرقی با آن غمزه و الله خود دانستم **باب اول در بیان آنکه در روز جمعه الله تعالی**
وی در مجلس ممتون محبت و محبتی که از محبت سخن میگفت جان پادشاه و ابوی ساسه قلمی که
از طرفان جان پادشاه **کتابت در وقت آنکه گفت از شیخ ابوالریح مالکی**
وجه الله تعالی گفته است که شنیدیم حال زنی از اصحابات در بعضی از دیهها مالذاعیه
زیارت وی شنیدیم برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن دافیه
میگفت چون بان ده که آن زن انجام داده بود در سیدیم چکایت کرده بود که سقزی داد که
وی شیر و غسل میداد و مندمه مافرح بود خیر و بیامدی پیش آنکه وی سقزی سلام کرد
پس گفتیم بنویسید به پند ما چه میگوید تا که سفند شما کو سفند حاضر آوردند
بد و شنیدیم در آن فرج و بنویسیدیم شیر بود و غسل زوی پس سید بر گفت ما را کو
بود و ما تو فرقتیم روز بعد شوهر من گفت و وی مرصاح بود که ما امر و زاین
کو سفند تو بان میکنی گفتیم نه زیرا که ما را در حضرت هت در آن که فرمان و خداوند
احتیاج ما میداند باین کو سفند اتفاقا در آن روز همان رسید شوهر ما
ما با کرمه صیفت ما مویدیم بخیر و آنرا بکش اما جایی که طفلان آن ماهه سینه که
برگشتن آن که کت آنرا پیرون برود که در پس دیوار قرآن کت تا که دیدیم که کو
دیوار خانه رحمت و تجانه فرود آمدن گفتیم مگر آن کو سفند از شوهر من کجاست
پس چون رفتیم دیدیم که آن را پیوست می کند در رحمت ما ندمه و قصه با شوهر گفتیم
گفت شنیدیم که خدای تعالی عوض داده باشد بهمان امان که هم از آنرا دانستیم

بعد از آن

بعد از آن گفتی فرزند بد بدستی که این کو سفند در دهها می بریزد و کند دهها
ایشان خوشگلت شیر و خوشگلت و اگر معتبر است شیر و خوشگلت معتبر است پس شما
دهها خوشگلت که دایله ما را بی رحمة الله میگوید که سر در بریدان که آن زن گفت و بی رحمة
و بیت و بیکر عالم ذکر که در آن بی ستم و تلبیس و از برای خیر بریدان بر طیب قلوب
و معنی آنست که چون خوشگلت دههای ما خوشگلت است آنچه نزد ما است پس شما برین
که باید دههای خود ناخوش شود آنچه نزد شما است **کتابت در وقت آنکه**
سازی زنی بود که سر سقزی و آن زن را پسری بود پیش معتمد و مالک
پس با آسیا و سنادوی دکت اقتاد و فرزند معتمد از آن غریب سر سقزی
دار سر سقزی گفت خیر بد و بیاید تا پیش او برویم گفت شیخ سر سقزی سره با ما ارد
پس بشیاد سخن کرد در ضمن بعد از آن در رضا گفت ای و سنادو سر او را بر زمین
چست گفت پس تو غرق شده است گفت پس من گفته بل گفت بدستی خدای تعالی آن
کرده است شیخ سر سقزی بان در صبر و رضا سخن آغاز کرد زنی گفت خیر بد و با من
پس باید بخوابم و او سر رفت تا بجوی آب رسید ندید سید ندک که کجاست
گفت با شما بخارفت و بانک زد که فرزند ما کجاست گفت لیلیک ای ما در آن با سید
شد و فریفت و دست پس خود گرفت و بجایه برد شیخ سر سقزی گفت خیر بد
و گفتا بر خطیب چند گفت این زن رعایت کند است هر چیزی که خدای تعالی بر
واجب کرده است و حکم که بچند باشد آنست که هیچ حار و حارده است و نیست

بعد از آن